نشریه سرنا
دانشگاه فرهنگیان

دانشگاه، جامعه و ما

شماره اول
پاییز ۱۴۰۵



شناسنامه اثر

نشریه سرنا | شماره اول | تاریخ انتشار: ۱۴۰۵/۸/۱۷

صاحب امتیاز: انجمن علمی علوم اجتماعی دانشگاه فرهنگیان خوزستان

مدیر مسئول: سرور مهاوی

سردبیر: سرور مهاوی

هیئت تحریریه: سرور مهاوی، فاطمه امیری، سما کامدی، زهرا تقوا پور، حانیه نجف پور

نویسندگان و همکاران این شماره:

نویسنده بخش اصلی: سرور مهاوی

نویسنده یادداشت دانشجویی: زهرا تقوا پور

نویسنده معرفی فیلم: زهرا تقوا پور

نویسنده و ایده پرداز صفحه آزاد: حانیه نجف پور

سایر نویسندگان: سما کامدی

ویراستار: فاطمه امیری

مدیر هنری و صفحه آرا: فاطمه امیری

موضوع این شماره: شکاف های جامعه ایران (چهار پرده از یک گسست)

شناسه: ۲۰۱۵

شماره مجوز: ۵۱۳۰۰/۱۱۵۳/۱۰۰/۳

تاریخ مجوز: ۱۴۰۴/۰۹/۱۵

آیدی پشتیبانی و ارسال مطالب: @soroormah

کانال نشریه در ایتا:

https://eitaa.com/sernanshr405

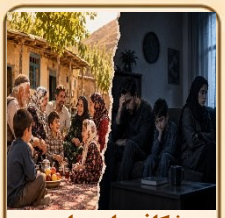
نشانی: اهواز، دانشگاه فرهنگیان، انجمن علمی علوم اجتماعی

فهرست مطالب



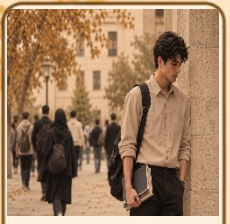
آنومی در جامعه ایران

۳



شکاف های جامعه ایران

۲



سخن سردبیر

۱



دانشجو معلم

۶



طرد در جامعه ایران

۵



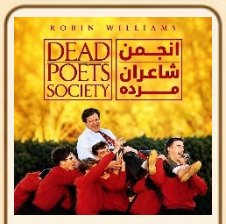
نابرابری در جامعه ایران

۴



معما

۹



معرفی فیلم

۸



ماجرای من و آنها

۷

سخن سردبیر

دیدن، نخستین گام تغییر است.

نشریه‌ای که مسائل جامعه‌اش را نمی‌بیند، نشریه نیست؛ برگه‌ای است که خوانده و فراموش می‌شود. «سرنا» با همین باور متولد شده است: دیدن، نخستین گام تغییر است و گفتن، نخستین شرط دیده شدن. جامعه ایران امروز در برهه‌ای بینابین ایستاده است؛ نه به سنت پیشین پایبند مانده، نه به نظم تازه‌ای رسیده. ارزش‌ها دگرگون شده‌اند، اما ارزش‌های نو هنوز درونی نشده‌اند. حاصل این وضعیت، همان چیزی است که جامعه‌شناسان آن را بی‌هنجاری می‌نامند: سردرگمی، بی‌قاعدگی و احساس بی‌معنایی. در چنین وضعیتی، همه به یک اندازه آسیب نمی‌بینند. آنان که منابع بیشتری دارند سریع‌تر سازگار می‌شوند و آنان که کمتر دارند، عقب می‌مانند. این شکاف، شکاف تازه‌ای می‌سازد و در نهایت، گروه‌هایی از جامعه را به حاشیه می‌راند؛ حاشیه‌ای که در آن، آدمی نه فقط از فرصت‌ها، بلکه از نگاه‌ها نیز بیرون می‌ماند .بخش اصلی این شماره، با عنوان «شکاف‌های جامعه ایران»، همین زنجیره را در چهار پرده روایت می‌کند: تغییر ارزش‌ها، بی‌هنجاری، نابرابری و طرد اجتماعی.

در «دانشجومعلم؛ مسائل پیش‌رو»، سه مسئله ساختاری دانشجومعلمان — تعهد خدمت، اعزام به مناطق محروم و معیشت — طرح شده است. این بخش به پرسش از مخاطبان گشوده شده تا صدای خودشان باشد. یادداشت دانشجویی این شماره، پرسشی است درباره نسبت ما با دیگران: اینکه هیچ‌یک از ما دقیقاً همان آدمی نیستیم که روز نخست پا به دانشگاه گذاشتیم. معرفی فیلم نیز به همین پرسش گره خورده است. انجمن شاعران مرده روایت معلمی است که مرز کلاس و کتاب را درمی‌نوردد و به صدایی ماندگار در زندگی شاگردانش بدل می‌شود. در پایان، از انجمن علمی علوم اجتماعی و تمامی اعضای تیم تحریریه، ویراستاری و طراحی صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم. گزارش فعالیت‌های انجمن در صفحات پایانی آمده است.

«سرنا» تازه متولد شده است.

این شماره، نقطه پایان نیست؛ نقطه آغاز است.

به امید صدایی که شنیده شود؛

سرور مهاوی ،

سردبیر نشریه سرنا





شکاف های جامعه ایران

چرا این چهار پرده؟

جامعه ایران در چهار دهه گذشته یکی از سریع‌ترین دوره‌های تغییر در تاریخ خود را تجربه کرده است. شهرنشینی شتابان، افزایش سطح آموزش، ورود گسترده فناوری، تغییر ساختار خانواده و دگرگونی ارزش‌ها. همه در بازه‌ای رخ داده‌اند که برای یک نسل کوتاه است، اما برای یک جامعه، یک جهش.این تغییرها، ارزش‌های قدیم را شکسته‌اند، اما ارزش‌های جدید هنوز درونی نشده‌اند. نتیجه، وضعیتی است که جامعه‌شناسان آن را آنومی می‌نامند: بی‌قاعدگی، سردرگمی، بی‌معنایی. در این بی‌نظمی، همه به یک اندازه آسیب نمی‌بینند. کسانی که منابع بیشتری دارند سریع‌تر سازگار می‌شوند و کسانی که کمتر دارند، عقب می‌مانند. این یعنی نابرابری. و وقتی نابرابری عمیق می‌شود، گروه‌هایی از جامعه کاملاً بیرون می‌مانند. این یعنی طرد.

چرا این چهار پرده؟

این چهار مفهوم، چهار پرده از یک نمایش‌اند: نمایش جامعه ایران امروز. نه چهار موضوع جدا، بلکه چهار حلقه از یک زنجیره که هر ایرانی، به نوعی، در آن حضور دارد.

ارزش هایی که عوض شدند؛ بی آنکه بفهمیم!

مادربزرگم می‌گفت در جوانی، وقتی کسی از راه دور می‌آمد، همه فامیل خبردار می‌شدند. خانه‌ها درب نداشتند.

حالا در آپارتمانی در تهران یا اهواز زندگی می‌کنیم که همسایه طبقه پایین را نمی‌شناسیم. این تغییر فقط تغییر معماری نیست؛ تغییر ارزش است. از «ما» به «من». از «با هم» به «تنها». از «فامیل» به «خود».

تغییر اجتماعی یعنی دگرگونی در ساختارها، نهادها و ارزش‌های یک جامعه در طول زمان. تغییر ارزش‌ها هسته اصلی تغییر اجتماعی است؛ زیرا ارزش‌ها هستند که رفتار، انتخاب و جهت‌گیری ما را شکل می‌دهند. جامعه‌شناسان بین تغییر آهسته (مثل تغییر نسل‌ها) و تغییر سریع (مثل انقلاب یا ورود فناوری) تفاوت می‌گذارند. اما خطرناک‌ترین تغییر، تغییری است که سریع‌تر از توان سازگاری ما باشد.

چه ارزش هایی در جامعه ایران تغییر کرده اند؟

از جمع‌گرایی به فردگرایی: تصمیم‌های زندگی(ازدواج، شغل، مهاجرت) از خانواده به فرد منتقل شده‌اند. سن ازدواج بالا رفته، نرخ فرزندآوری کاهش یافته و انتخاب شخصی جای تصمیم خانوادگی را گرفته است.

از وظیفه به انتخاب: رابطه با دین، خانواده و جامعه دیگر «وظیفه» نیست؛ «انتخاب» است. دینداری از مناسکی به شخصی تغییر کرده و بسیاری از جوانان دین را به‌عنوان انتخاب نه اجبار می‌بینند.

از پایداری به تحرک: ماندن در شهر، شغل و رابطه، دیگر فضیلت نیست؛ رفتن و تغییر کردن است. مهاجرت از شهرهای کوچک به کلان‌شهرها و از ایران به خارج، نشانه همین تحرک است.

از سکوت به بیان: نسل جدید کمتر سکوت می‌کند؛ اما بیان همیشه شنیده نمی‌شود. فضای مجازی به صدای جوانان ایرانی تبدیل شده، اما این صدا همیشه به گوش قدرت نمی‌رسد.

تغییر ارزش‌ها همیشه بد نیست. بسیاری از این تغییرها رهایی‌بخش بوده‌اند: افزایش تحصیلات زنان، کاهش ازدواج اجباری، گسترش آزادی‌های شخصی. اما وقتی ارزش‌های قدیم فرو می‌ریزند و ارزش‌های جدید هنوز درونی نشده‌اند، جامعه ایران در یک برهه بینابینی زندگی می‌کند: نه به سنت پایبند است، نه به مدرنیته مسلط. اینجاست که آنومی وارد می‌شود.

تغییر ارزش ها نظم قدیم را می شکند، اما نظم جدید چه زمانی می آید؟

آنومی در جامعه ایران

آنومی؛ وقتی هیچ‌کس نمی‌داند چه درست است...

در یک مهمانی خانوادگی در تهران، دو نفر بحث می‌کنند. یکی می‌گوید نباید به سنت پشت کرد. دیگری می‌گوید سنت ما را عقب نگه داشته. هیچ‌کدام غلط نیستند. هیچ‌کدام هم کاملاً درست نیستند. این دقیقاً یعنی آنومی: وضعیتی که در آن هنجارهای روشن وجود ندارند و فرد نمی‌داند چه انتظاری از او می‌رود و چه انتظاری باید داشته باشد.

آنومی(Anomie) یا بی‌هنجاری مفهومی است که امیل دورکیم برای توصیف وضعیتی به کار برد که در آن، جامعه هنجارهای خود را از دست می‌دهد و افراد در سردرگمی رها می‌شوند. رابرت مرتون بعدها آن را گسترش داد: آنومی یعنی ناهماهنگی بین اهداف پذیرفته‌شده جامعه و ابزارهای در دسترس برای رسیدن به آن‌ها. وقتی همه می‌گویند «موفق شو» اما ابزار موفقیت برای همه یکسان نیست، آنومی شکل می‌گیرد.

آنومی در جامعه ایران

در خانواده: خانواده ایرانی بین سنت و مدرنیته معلق است. نه پدرسالاری قدیم کار می‌کند، نه خانواده دموکراتیک جدید کاملاً جا افتاده.

والدین نمی‌دانند چقدر سخت‌گیر باشند و چقدر آزاد بگذارند. فرزندان نمی‌دانند چقدر به خانواده وابسته باشند و چقدر مستقل.

در تحصیل: چرا درس می‌خوانیم؟ برای چه؟ بسیاری از دانشجویان ایرانی پاسخ روشنی ندارند. مدرک گرفته می‌شود، اما معنا نه. کنکور به یک هدف تبدیل شده، نه وسیله. دانشجوی پزشکی و دانشجوی علوم اجتماعی، هر دو با یک سؤال روبه‌رو هستند: «بعدش چه؟»

در کار: از تعهد به تعهدی دیگر. از شغل ثابت دولتی به پروژه‌ای و آزاد. از امنیت به ریسک. اما نه امنیت قدیم مانده، نه مهارت ریسک جدید. جوان ایرانی نه می‌تواند به شغل ثابت تکیه کند، نه یاد گرفته چطور با ناپایداری زندگی کند.

در فضای مجازی: آزادی بدون هنجار. همه می‌توانند حرف بزنند، اما هیچ‌کس نمی‌داند چه چیزی درست است. اینستاگرام به ویترین زندگی تبدیل شده و تلگرام به میدان بحث. اما نه قواعد روشنی برای حضور در این فضا وجود دارد، نه آموزش سواد رسانه‌ای کافی.

در دین: از التزام مناسکی به انتخاب شخصی. اما انتخاب شخصی هم بدون چارچوب، به سردرگمی می‌رسد. بسیاری از جوانان ایرانی نه دین سنتی را کاملاً پذیرفته‌اند، نه الحاد روشن را. در یک برزخ معنوی زندگی می‌کنند.

در روابط: از تعریف روشن (خواستگاری، ازدواج) به ابهام (رابطه، دوستی). روابط آزادتر شده‌اند، اما معلوم نیست کجا شروع و کجا تمام می‌شوند. سن ازدواج بالا رفته، اما نه به این خاطر که جوانان نمی‌خواهند ازدواج کنند، به این خاطر که نمی‌دانند چطور و چه زمانی.



«وقتی از من می‌پرسند آینده‌ات چه می‌شود، نمی‌دانم چه بگویم. نه به این خاطر که برنامه ندارم، به این خاطر که هر برنامه‌ای که می‌چینم، فردا عوض می‌شود»

-یک دانشجوی سال آخر در اهواز

نابرابری؛ بعضی ها سریعتر سازگار می شوند...

در ایران، فاصله درآمدی بین دهک‌های بالا و پایین در دو دهه گذشته افزایش یافته است. بر اساس گزارش‌های مرکز آمار، سهم دهک دهم (ثروتمندترین) از کل هزینه‌های خانوار، چند برابر سهم دهک اول است. اما نابرابری فقط پول نیست. نابرابری یعنی فرصت، دسترسی، دیده شدن. یک دانشجو در تهران و یک دانشجو در یک شهر کوچک خوزستان، اگرچه هر دو «دانشجو» نامیده می‌شوند، اما با دو جهان متفاوت روبه‌رو هستند.

نابرابری اجتماعی یعنی توزیع نامتوازن منابع، فرصت‌ها و امتیازات بین گروه‌های مختلف جامعه. این منابع فقط اقتصادی نیستند؛ آموزشی، جنسیتی، فضایی و فرهنگی هم هستند. نابرابری در دوره‌های گذار تشدید می‌شود؛ زیرا کسانی که منابع بیشتری دارند، سریع‌تر با تغییر سازگار می‌شوند و کسانی که منابع کمتری دارند، عقب می‌مانند. این شکاف، خودش شکاف بیشتری می‌سازد.

نابرابری در جامعه ایران

نابرابری آموزشی: دسترسی به آموزش باکیفیت، به شدت به محل زندگی و طبقه اجتماعی وابسته است. مدارس دولتی و دانشجوی دانشگاه‌های برتر (تهران، شریف، امیرکبیر) عمدتاً از خانواده‌های مرفه‌تر و شهرهای بزرگ‌تر می‌آیند. در شهرهای کوچک و مناطق روستایی، حتی معلمان باکیفیت کمتری وجود دارد.

نابرابری جنسیتی: نرخ بیکاری زنان در ایران به‌طور مستمر بالاتر از مردان است. بر اساس گزارش مرکز آمار، نرخ بیکاری زنان تحصیل‌کرده در برخی سال‌ها از ۲۰ درصد هم گذشته است. دسترسی به فرصت‌های شغلی، مدیریتی و تصمیم‌گیری برای زنان محدودتر است. در آموزش عالی، زنان بیش از ۵۰ درصد دانشجویان را تشکیل می‌دهند، اما سهم آن‌ها در بازار کار و مدیریت بسیار کمتر است. این یعنی «تحصیلات بالا، فرصت پایین». در برخی رشته‌ها و مشاغل، تفکیک جنسیتی غیررسمی وجود دارد.

نابرابری شهری–روستایی: خدمات، امکانات، اینترنت و حتی معلمان باکیفیت در شهرها متمرکزترند. مهاجرت از روستا به شهر، غالباً از سر ناچاری است، نه انتخاب. در خوزستان، خشکسالی، آب و گردوغبار، این شکاف را عمیق‌تر کرده است. روستاهای بسیاری خالی شده‌اند و حاشیه‌نشینی در اهواز افزایش یافته. دسترسی به اینترنت پرسرعت در روستاها بسیار کمتر از شهرهاست و این خودش نابرابری دیجیتال می‌سازد.

وقتی نابرابری عمیق می‌شود، بعضی‌ها از فرصت‌ها کاملاً محروم می‌شوند. نابرابری به طرد تبدیل می‌شود.



طرد؛ وقتی بیرون می مانی دیده نمی شوی...

در ایستگاه اتوبوس در اهواز نشسته است. هیچ‌کس نمی‌بیندش. نه به این خاطر که نیست، به این خاطر که ما عادت کرده‌ایم نبینیم. طرد اجتماعی فقط بیرون ماندن از فرصت‌ها نیست؛ بیرون ماندن از نگاه‌ها هم هست.

طرد اجتماعی یعنی فرآیندی که در آن گروه‌هایی از جامعه از مشارکت کامل در زندگی اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی محروم می‌شوند. طرد فقط فقر اقتصادی نیست؛ فقر پیوند هم هست. فرد طردشده نه فقط پول ندارد، بلکه صدا ندارد، دیده نمی‌شود، به رسمیت شناخته نمی‌شود.

چه کسانی در ایران طرد می شوند؟

جوانان و دانشجویان: جوانان تحصیل‌کرده‌ای که در بازار کار جای نمی‌گیرند. نرخ بیکاری جوانان در ایران، به‌ویژه در گروه سنی ۲۰ تا ۲۹ سال، بسیار بالاست. دانشجویانی که مدرک دارند اما مهارت و فرصت ندارند. هر سال هزاران فارغ‌التحصیل وارد بازار کاری می‌شوند که ظرفیت جذب آن‌ها را ندارد. نسلی که به آن «امید» گفته می‌شود، اما در عمل با موانع ساختاری روبه‌روست: مسکن گران، شغل ناپایدار، آینده مبهم. مهاجرت به‌عنوان راه فرار از طرد — اما خود مهاجرت هم نوعی طرد از وطن است. مهاجرت نخبگان و دانشجویان به خارج، یکی از نشانه‌های جدی این طرد است. در خوزستان، این طرد با مسئله بیکاری، گردوغبار و مهاجرت جوانان به استان‌های دیگر یا خارج، دوچندان می‌شود.

اقلیت ها: اقلیت‌های قومی، مذهبی و زبانی در ایران که در رسانه، سیاست و تصمیم‌گیری نمایندگی کافی ندارند. گروه‌هایی که صدایشان شنیده نمی‌شود، نه به این خاطر که حرفی ندارند، به این خاطر که رسانه‌ای برای شنیده شدن ندارند. در خوزستان، تنوع قومی و زبانی (عرب، بختیاری، لر، فارسی‌زبان) بخشی از هویت این استان است، اما این تنوع همیشه در سیاست‌گذاری و رسانه بازتاب نیافته است.

آموزش به زبان مادری: یکی از بحث‌های جدی در مناطق دارای تنوع زبانی، حق آموزش به زبان مادری است. کودکانی که در سال‌های اول تحصیل، زبان مدرسه را نمی‌فهمند، از همان ابتدا عقب می‌مانند. این مسئله در خوزستان، کردستان، آذربایجان، سیستان و بلوچستان و سایر مناطق دوزبانه جدی است. این عقب‌ماندگی، نه ناشی از ناتوانی، بلکه ناشی از طرد زبانی است. آموزش به زبان مادری، نه فقط یک حق فرهنگی، بلکه یک ضرورت آموزشی است. پژوهش‌ها نشان می‌دهد کودکانی که در سال‌های اول با زبان مادری آموزش می‌بینند، بعدها در یادگیری زبان رسمی و دروس دیگر موفق‌ترند. در ایران، ماده ۱۵ قانون اساسی به استفاده از زبان‌های محلی در کنار زبان فارسی اشاره دارد، اما اجرای آن در نظام آموزشی همیشه کامل نبوده است.

تغییر آمد. ارزش‌ها عوض شدند. هنجارها شکستند. آنومی آمد. در آنومی، بعضی‌ها برنده شدند و بعضی‌ها بازنده. بازنده‌ها نابرابری را تجربه کردند. و در پایان، کسانی که چیزی برای رقابت نداشتند، بیرون ماندند .این چهار پرده، یک داستان است: داستان جامعه ایران امروز. اما داستان، پایان ندارد. هر روز ادامه دارد. و دیدن، اولین قدم تغییر است.





دانشجومعلم در نقطه‌ای ایستاده که هم دانشجوست، هم معلم فردا. این جایگاه دوگانه، مسائلی دارد که کمتر گفته می‌شوند — نه به این خاطر که پنهان‌اند، به این خاطر که عادی شده‌اند. این بخش تلاش می‌کند سه مسئله اصلی را به‌عنوان مسئله‌ای ساختاری بیان کند.

تعهد خدمت: بین امنیت و انتخاب تعهد خدمت امنیت شغلی می‌دهد، اما انتخاب را محدود می‌کند. دانشجومعلم از ابتدا می‌داند مسیرش تا حدی مشخص است؛ اما نمی‌داند کجا خدمت می‌کند، تا کجا می‌ماند، و آیا در این مسیر رشد می‌کند یا نه. این تعهد فقط یک قرارداد نیست؛ ترکیبی است از انتظار خانواده، فشار نان‌آوری، و تردید نسل جدید نسبت به انتخابی که پیش از شناختن خودش گرفته است.

پیامد: ماندن بدون انگیزه، فقط حضور جسمی در کلاس است. و این، هم برای دانشجومعلم، هم برای دانش‌آموز، هم برای نظام آموزشی هزینه دارد.

اعزام به مناطق محروم: فرصت یا ابهام؟ اعزام به مناطق محروم یکی از ارکان عدالت آموزشی است. اما برای دانشجومعلم غالباً با ابهام همراه است: کجا می‌روم؟ چه امکاناتی دارم؟ خانواده‌ام چه می‌شوند؟ این ابهام از ترس خدمت نیست، از نبود اطلاعات شفاف است. دانشجومعلمی که در شهر بزرگ زندگی کرده، ناگهان با واقعیتی روبه‌رو می‌شود که کسی از قبل برایش توضیح نداده.

پیامد: اعزام بدون آمادگی، به جای فرصت رشد، به تجربه‌ای فرسایشی تبدیل می‌شود. و معلم فرسوده، نمی‌تواند دانش‌آموز را بسازد.

معیشت و آینده: وقتی حقوق کفایت نمی‌کند حقوق معلمی برای بسیاری از دانشجومعلمان برای تشکیل خانواده، اجاره مسکن، یا زندگی مستقل کافی نیست. این مسئله فقط اقتصادی نیست؛ وقتی دانشجومعلم می‌داند پس از فارغ‌التحصیلی با حقوقی روبه‌رو می‌شود که کفایت نمی‌کند، انگیزه‌اش برای ماندن کم می‌شود. و انتخاب بین «معلم ماندن» و «رفتن» به دوراهی جدی تبدیل می‌شود.

پیامد: مهاجرت معلمان از مناطق کمتر برخوردار، شکاف آموزشی را عمیق‌تر می‌کند. و این شکاف، دوباره به دانش‌آموزان همان مناطق برمی‌گردد.

سؤال از شما؛

کدام یک از این سه مسئله را جدی‌تر می‌بینید؟

کدام را تجربه کرده‌اید یا در اطرافتان دیده‌اید؟

تجربه‌ها و دیدگاه‌های خود را برای ما بفرستید.

پاسخ‌ها در شماره‌های بعدی «سرنا» منتشر می‌شود.

بدون نام، با احترام.

@soroormah

ماجرای من و آنها...

آیا من، بدون دیگران، همین بودم؟

فکر می‌کنم هیچ‌کدام از ما دقیقا همان آدمی نیستیم که روز اول پا به دانشگاه و خوابگاه گذاشتیم.

گاهی فکر می‌کنم اگر هیچ‌وقت به دانشگاه نمی‌آمدم، اگر تجربه‌ی زندگی در خوابگاه را نداشتم و مجبور نمی‌شدم با آدم‌هایی متفاوت از خودم هم‌مسیر شوم، امروز چه تفاوتی با خودِ امروزم داشتم؟

نمی‌دانم دقیقا کدام روز، میان شلوغی‌های دانشگاه و شب‌های خوابگاه، کمی تغییر کردم. شاید وقتی با کسی روبه‌رو شدم که دنیا را جور دیگری می‌دید؛ شاید وقتی برخلاف میلم بالاجبار سکوت کردم، یا وقتی فهمیدم آدم‌ها همیشه آن‌طور که من فکر می‌کنم، فکر نمی‌کنند.

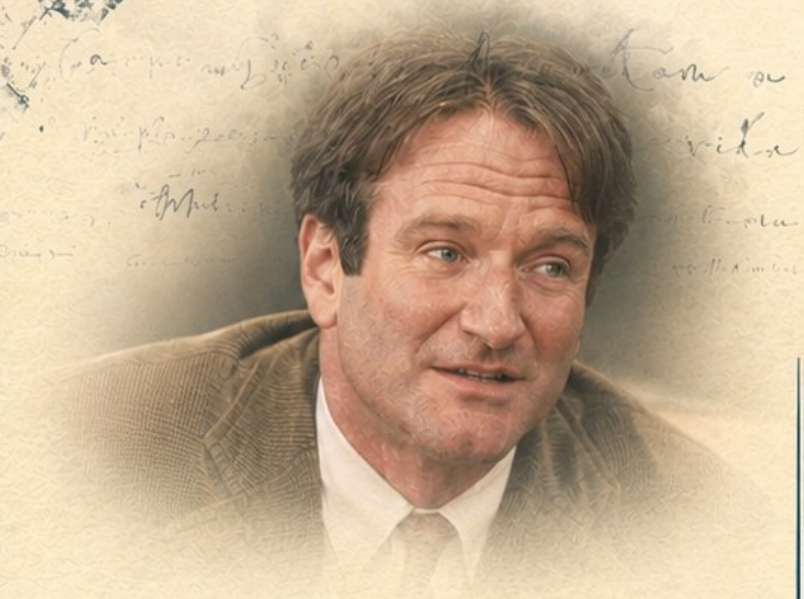
زندگی در خوابگاه قصه‌ی دیگری است؛ جایی که فاصله‌ی میان آنچه فکر می‌کنی هستی و آنچه در موقعیت‌های واقعی از خودت نشان می‌دهی، کمتر می‌شود. وقتی قرار است با آدم‌هایی زندگی کنی که انتخابشان نکرده‌ای، کم‌کم خودت را در موقعیت‌هایی می‌بینی که پیش‌تر تجربه نکرده بودی. می‌فهمی کجا باید کوتاه بیایی، کجا باید از خودت دفاع کنی و کجا لازم است به تفاوت دیگری احترام بگذاری، حتی اگر درکش نکنی.

فکر می‌کنم ما بیشتر از آنچه تصور می‌کنیم، از یکدیگر تاثیر می‌گیریم. گاهی چیزی از کسی یاد می‌گیریم که حتی دوستش نداریم و گاهی آدمی که مدت کوتاهی در زندگی‌مان بوده، تا مدت‌ها در نگاه و رفتارمان ادامه پیدا می‌کند.

من هنوز در حال شناختن خودم هستم؛
اما حالا می‌دانم برای شناختن خودم، باید جهان آدم‌های دیگر را هم ببینم. شاید بخشی از معنای زندگی اجتماعی همین باشد:
در کنار دیگران زندگی کنیم،
بی‌آنکه خودمان را فراموش کنیم؛
تغییر کنیم، بی‌آنکه تمام آنچه بوده‌ایم را از دست بدهیم. و در پایان، به تمام لحظه‌های سخت دوری از خانواده، دلخوری‌ها، اشک‌ها و لبخندهایی درود می‌فرستم که هرکدام به شکلی در ساختن من سهم داشتند؛ به هم‌اتاقی‌هایی که گاهی رنجاندم یا از آن‌ها رنجیدم، اما حضورشان چیزی به من آموخت و به آدم‌هایی که با بودنشان، حتی برای لحظه‌ای، به من احساس تنها نبودن بخشیدند.

حالا می‌دانم که آدم‌ها همیشه قرار نیست با مهربانی به ما چیزی بیاموزند؛ گاهی حتی از دل رنجش‌ها و فاصله‌ها، شناخت تازه‌ای از خودمان پیدا می‌کنیم. شاید من بدون این آدم‌ها هم بزرگ می‌شدم، درس می‌خواندم و مسیر زندگی‌ام را ادامه می‌دادم؛ اما بعید می‌دانم دقیقا همین آدمی می‌شدم که امروز هستم.

من، تکه‌ای از تمام آدم‌هایی را با خودم دارم که روزی در مسیر زندگی‌ام قرار گرفتند؛ حتی آن‌هایی که ماندنشان را نخواستم و آن‌هایی که رفتنشان را دوست نداشتم.





ای ناخدای من! در ستایش جرئت زیستن چند بار رویاهایمان را به تعویق انداخته‌ایم تا با خواسته‌های دیگران سازگار بمانیم؟ چند بار راهی را برگزیده‌ایم، نه از آن رو که خواسته‌ی ما بوده، بلکه چون دیگران آن را درست دانسته‌اند؟ انجمن شاعران مرده (Dead Poets Society)، ساخته‌ی پیتر ویر در سال ۱۹۸۹، روایت همین پرسش‌هاست؛ داستان دانش‌آموزانی که در سایه‌ی سنت‌ها و انتظارات اجتماعی، با معلم ادبیاتی به نام جان کیتینگ روبه‌رو می‌شوند؛ معلمی که از آن‌ها می‌خواهد جهان را جور دیگری ببینند، مستقل بیندیشند و صدای خود را در میان هیاهوی دیگران گم نکنند .پیام او کوتاه اما پژواکی بلند دارد : «Carpe Diem»؛ دَم را دریاب .دعوتی به درک ارزش لحظه‌ها و تامل در انتخاب‌هایی که مسیر زندگی‌مان را شکل می‌دهند.

اما آیا مدرسه تنها جایی برای آموختن است، یا در شکل‌گیری نگرش ما به خودمان و جهان نیز نقش دارد؟ انجمن شاعران مرده با پرداختن به تنش میان خواسته‌های فردی و انتظارات اجتماعی، فرصتی برای اندیشیدن به نقش آموزش در شکل‌گیری هویت فراهم می‌کند.

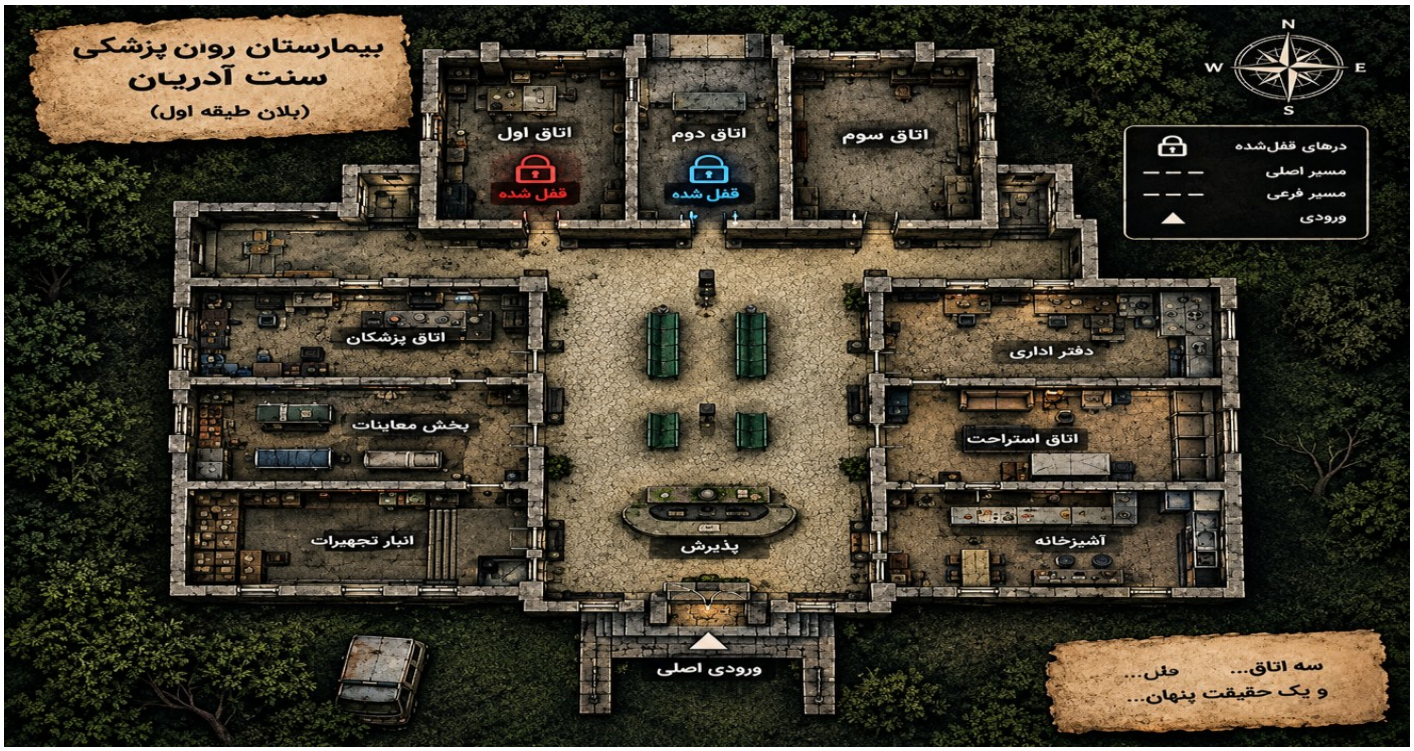
برای ما که در مسیر معلم شدن قدم گذاشته‌ایم، این روایت آینه‌ای است پیش روی آینده‌ی حرفه‌ای‌مان و پرسشی فرا تر از روش تدریس مطرح می کند :چگونه می‌توان در کلاس درس، هم به مسئولیت‌های آموزشی پایبند بود و هم برای پرسشگری و استقلال فکری دانش‌آموزان جا باز کرد؟

«Oh Captain! My Captain!»؛

«ای ناخدای من!» شاید یادآور این حقیقت باشد که بعضی معلمان از مرز کلاس و کتاب عبور می‌کنند و به صدایی ماندگار در زندگی شاگردانشان بدل می‌شوند .پس این فیلم را تماشا کنید؛ نه فقط برای دیدن قصه‌ی یک معلم، بلکه برای اندیشیدن به معلمی که می‌توانید باشید .حال ،ای ناخدای من !اگر روزی نوبت ما باشد، چه چیزی در دل شاگردانمان به یادگار خواهیم گذاشت؟

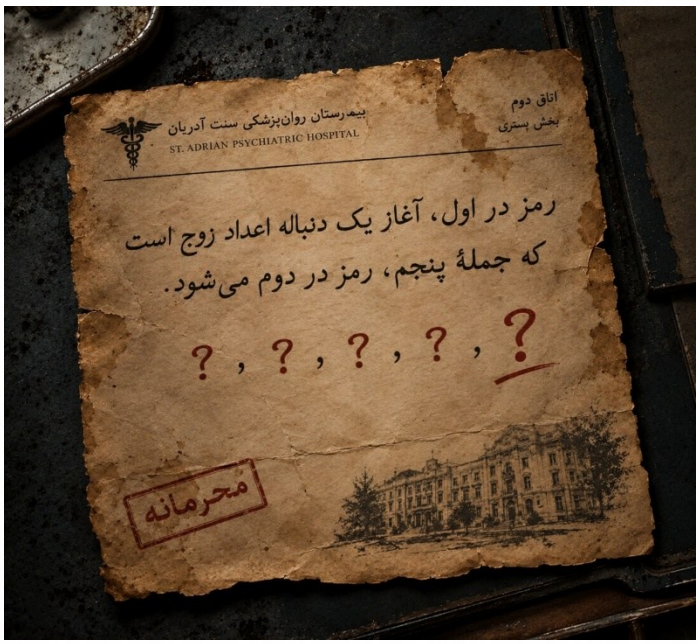
Carpe Diem؛ دَم را دریاب.





۲۳ سال پیش، بیمارستان روان‌پزشکی سنت آدریان پس از ناپدید شدن مرموز یکی از پزشکانش، برای همیشه تعطیل شد. هیچ گزارشی از آن شب منتشر نشد و تمام پرونده‌های بیماران از بین رفتند. اما چند روز پیش، نامه‌ای ناشناس به اداره پلیس رسید. «حقیقت هنوز در بیمارستان پنهان است. دکتر الیاس هرگز آنجا را ترک نکرد. اگر می‌خواهید بدانید آن شب چه اتفاقی افتاد، به اتاق سوم بروید. اما برای رسیدن به حقیقت، باید از دو در عبور کنید». شما به‌عنوان کارآگاه پرونده، وارد بیمارستان متروکه می‌شوید. سه اتاق قفل‌شده در انتهای راهرو قرار دارند و هر در هر اتاق یک نامه پیدا شده مأموریت شما :با توجه به نامه ها رمز هر دو در را پیدا کنید، به اتاق آخر برسید و حقیقتی را کشف کنید که ۲۳ سال تمام پنهان مانده است.





پس از کشف رمز قفل دوم، آن را به آیدی زیر ارسال کنید تا به مرحله بعد راه پیدا کرده و از حقیقت پنهان بیمارستان پرده بردارید.

@soroormah

گزیده ای از فعالیت های انجمن علوم اجتماعی



دورهمی معرفی کتاب،برنامه ای از سوی انجمن علوم اجتماعی دانشکده علوم پایه دانشگاه فرهنگیان اهواز به منظور اشنایی بیشتر دانشجویان با کتاب های مختلف انجام گردید .هدف از اجرای این برنامه آشنایی دانشجویان با سبک ها و داستان های متنوع کتاب هاست و گفت و گویی صمیمانه و ارتباطی دوستانه و فرهیخته میان دانشجویان است .انجمن علوم اجتماعی دغدغه مسائل اجتماعی دانشجویان را دنبال میکند و در پی بررسی این مسائل هستند،بنابراین کتاب خوانی و علم افزایی یکی از والاترین اهداف این انجمن است .در نتیجه برنامه ی دورهمی معرفی کتاب شیوه ای نوین و صمیمانه برای دستیابی به این هدف میباشد



